



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

غزه: نظامی کردن افراطی یک جنگ طبقاتی

گفت‌وگو با امیلیو میناسیان

ترجمه‌ی: پرویز قاسمی



اردیبهشت ۱۴۰۳

توضیح: متنی که می‌خوانید مصاحبه‌ی بلاگ سرپنتس دو لا مر (Serpents de la mer) با امیلیو میناسیان (Emilio Minassian) است که ۳۰ اکتبر ۲۰۲۳ در مجله‌ی [Brooklyn Rail](#) منتشر شده است.

شما مدت مدیدی به مسئله‌ی فلسطین علاقه‌مند بوده‌اید، بدون این که کنش‌گر فعال طرفدار فلسطین باشید. نقد انقلابی درباره‌ی آن چه در آن جا اتفاق می‌افتد چه می‌گوید؟

می‌توانم بگویم اولین چیزی که باید در نظر گرفت این است که دو اردوگاه وجود ندارد — یکی فلسطینی و دیگری اسرائیلی. این مردم در یک نظام واحد دولتی و اقتصادی زندگی می‌کنند که کاملاً به اسرائیل وابسته است. طبقات اجتماعی در درون این کلیت اسرائیلی-فلسطینی نه تنها بر حسب تعلق قومی-مذهبی‌شان تعیین می‌شوند، بلکه «منطقه‌بندی» نیز شده‌اند. نوار غزه به مرور زمان به یک «بازداشت‌گاه عمومی» تبدیل شده است که در آن دو میلیون پرولتر در حاشیه‌ی پایتخت اسرائیل گیر افتاده‌اند. اما در پایان، این دومی است که ارباب آن‌ها باقی می‌ماند. مردم غزه از پول اسرائیل استفاده می‌کنند، کالاهای اسرائیلی مصرف می‌کنند و کارت شناسایی صادرشده توسط اسرائیل را در اختیار دارند. «جنگ» کنونی در واقع نظامی‌سازی افراطی جنگ طبقاتی است.

تحلیل «یک سرزمین، دو ملت» از این وضعیت بی‌معنی است. در هیچ کجای دنیا مردم [یعنی پرولتاریا] زمین را در مالکیت خود ندارد. زمین در یک نظام طبقاتی متعلق به طبقه‌ی حاکم [یعنی بورژوازی] است. این ممکن است بسیار تئوریک به نظر آید، اما واقعیت روابط اجتماعی مستقر نشان می‌دهد که ایده‌ی دو اردوگاه متعلق به چه کسانی است، یعنی طبقه‌ی حاکم [بورژوازی].

اردوگاه‌های پناهندگان در کرانه‌ی باختری، که ممکن است آن‌ها را به عنوان قلب تپنده‌ی «فلسطین» بدانیم، در واقع فقط حومه‌ی تل‌آویو هستند. من شب‌های بسیاری را با شنیدن صحبت‌های کارگران روزمزد یکی از این اردوگاه‌ها سپری کرده‌ام که صحبت از این می‌کردند که چگونه در مجتمع‌های ساختمانی پایتخت اسرائیل نیروی کار را بر اساس قومیت تقسیم کرده‌اند: مقاطعه‌کاران از یهودیان اشکنازی، دلال‌هایی از فلسطینی‌های ۱۹۴۸ که به کار انتقال نیروی کار از مناطق اشغالی اشتغال دارند، و سرکارگران یهودی سفاردی که عرب‌زبان هستند. علاوه بر کارگران فلسطینی، کارگران وارداتی دیگری مثل تایلندی‌ها، چینی‌ها و

آفریقایی‌ها نیز وجود دارند که همه‌ی آن‌ها فاقد مدرک هستند و درواقع این گروه از کارگران در بدترین وضعیت قرار دارند. هیچ یک از این گروه‌ها نمی‌توانند با هم ترکیب شوند، زیرا هر کدام جایگاه و مرتبه ویژه‌ی خود را در روابط تولیدی دارند. این جهان‌ها رخنه‌پذیر نیستند و در جعبه‌های خود محبوسند، هرچند یک‌دیگر را می‌بینند و از حضور یک‌دیگر اطلاع دارند.

ده‌ها کارگر کشاورزی تایلندی که در حاشیه‌ی نوار غزه مورد استثمار قرار می‌گرفتند توسط حماس کشته و ربوده شدند. اکنون، کارفرمایان اسرائیلی دستمزد کارگران را از آن‌ها دریغ می‌کنند تا آن‌ها را مجبور به کار کردن در منطقه‌ی جنگی کنند. هر نقد اجتماعی، اگر ارزش نامش را داشته باشد، وقتی که از اتفاقات سرزمین اسرائیل-فلسطین صحبت به میان می‌آورد، می‌باید کارگران تایلندی را نیز در دیدگاه خود تلفیق کند. این کشور همان قدر که به پرولتاریای فلسطینی تعلق دارد، متعلق به پرولتاریای تایلندی نیز هست.

آیا این گونه تحلیل تاحدودی تلاش برای اجتناب از طرح «مسئله‌ی ملی» در اسرائیل-فلسطین نیست؟

اسرائیل توانسته است وضعیتی را ایجاد کند که در هیچ کجای دنیا دیده نشده است: ادغام پرولتاریای یک قوم — «یهودی» — در دولت، برعلیه بخش «عربی» پرولتاریا، تحت عنوان یک قوم. دولت اسرائیل در مدت زمان بی‌سابقه‌ای یک سرمایه‌ی «ملی» انباشت کرده و یک پرولتاریای «ملی» را وارد کرده و خود را به عنوان نگهبان و ضامن بقا و بازتولید آن قرار داده، بر اساس این تصور که موجودیت آن مورد تهدید جناح دیگر پرولتاریاست، یعنی پرولتاریای فلسطینی. اما اگر به زیر منشور خیال‌انگیز پر نقش و نگار «دولت تضمین کننده‌ی امنیت و بقا مردم» نگاه کنیم، آسان‌تر می‌توان فهمید که پرولتاریای اسرائیلی یهودی چیزی شبیه به غنیمت جنگی در دستان دولت است.

این در مورد پرولتاریای فلسطینی که مبارزه‌اش از یک استقلال ویژه برخوردار است، صدق نمی‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای فلسطینی به شیوه‌ای پیچیده با منطقی ابزاری با مدیریت ناسیونالیستی سیاسی آن‌ها گره خورده است.

هرچند ممکن است غیرمنطقی به نظر آید، ولی من فکر می‌کنم حماس را باید مقاطعه‌کار فرعی اسرائیل برای مدیریت پرولتاریای غزه دید. همان‌طور که گفتم، غزه، در نهایت، وابسته به سرمایه‌ی ملی اسرائیل است. و تا زمانی که سرمایه‌ی اسرائیلی اجازه‌ی توسعه‌ی یک نهاد سرمایه‌داری «فلسطینی» را در کنار خود نداده است، پرولتاریای غزه، حتی در محاصره، توسط سازوکارهای اقتصادی سرمایه‌ی اسرائیلی مدیریت می‌شود. با این حال، چنین وضعیتی بدون یک فرماسیون اجتماعی در محیط عمل که مسئول مدیریت زندانیان است نمی‌تواند متحقق شود — هیچ زندانی بدون نگهبان وجود ندارد.

آن چه در حال وقوع است جنگی میان امپریالیست‌ها نیست. این اساساً یک «امر داخلی» است که نبردهای «ملی» هم‌چون پرده‌های دود روی آن را پوشانده است. در رویدادهای اخیر مبارزه‌ی پرولتاریایی وجود ندارد. نظامی‌سازی خصومت‌های تولید شده توسط حماس و طبقه‌ی حاکم اسرائیل، «مقاومتی» ایجاد کرده است که از هیچ منطق مبارزه‌ی مستقل پرولتاریایی، حتی در مرحله جنینی‌اش، برخوردار نیست.

این یک جنگ نیست، بلکه کنترل جمعیت مازاد پرولتاریا با ابزار نظامی در یک جنگ تمام عیار، توسط یک دولت دموکراتیک و متمدن متعلق به بلوک مرکزی سرمایه‌داری است. به نظر من هزاران مرده در غزه تصویر وحشتناکی از آینده — از بحران‌های سرمایه‌داری در آینده — ترسیم می‌کنند.

حذف جمعیت مازاد پرولتاریا از طریق بمباران با پوشش کامل، به نظر من با مشروعیتی که دولت‌های مرکزی جهان سرمایه‌داری به آن داده است، نشان از یک حمله‌ی بین‌المللی دارد. این خصلت بین‌المللی به‌ویژه در فرانسه برجسته است: ما در مرحله‌ای هستیم که حتی شعارهای سیاسی که به زبان اومانیستی بیان می‌شوند، به محض این که با یک بسیج خیابانی طبقات به‌اصطلاح خطرناک مواجه شوند، سرکوب می‌شوند. هیچ درگیری «وارداتی» وجود ندارد. این یک تهاجم جهانی است. به این معنا، مبارزه برای ما در فرانسه درست در این جا اتفاق می‌افتد، در برابر فرانسه.

از چنین وضعیتی، حماس چه بهره‌ای می‌برد؟

قبل از ۷ اکتبر، من وضعیت را این گونه می‌دیدم: از یک سو، تهاجم شهرک‌نشینان راست افراطی برای تصاحب کرانه‌ی باختری و به دست گرفتن مستقیم کنترل اهرم‌های قدرت در دست خود و از سوی دیگر، دو دستگاه دولتی فلسطینی که منحصراً با رانت زندگی می‌کنند و تنها هدفشان این است که خودشان را بازتولید کنند و فکر می‌کردم که این قدرت‌های فلسطینی در حالت تدافعی هستند و مقدم بر هر چیز خود را برای مقابله با از دست دادن کنترل جمعیت‌شان در غزه و کرانه‌ی باختری آماده می‌کنند.

چند ماه پیش، همه‌ی کسانی که در کرانه‌ی باختری با آن‌ها صحبت کردم، چه دانشگاهیان چپ و چه لومپن‌پرولتاریا، همه یک چیز می‌گفتند: «حماس از مقاومت در میدان حمایت نمی‌کند. فقط به فکر منافع خود است.»

و در واقع در ۷ اکتبر حماس بر اساس منطق یک مبارزه‌ی سازمان‌یافته عمل نکرد، بلکه مانند یک ساختار نظامی، یک دولت، عمل کرد. در عین حال این عملیات ویژگی خاصی داشت که لزوماً واکنش تند اسرائیل را به آن قابل‌پیش‌بینی می‌نمود، در حالی که حماس در مقایسه با قدرت نظامی اسرائیل در موقعیتی بسیار فرودست قرار داشت. حماس همانند یک دولت بدون داشتن ابزار دولتی رفتار کرد. بخش‌هایی از منافع یک

سازمان و پایگاه اجتماعی‌اش در غزه را قربانی کرد، به امید آن که در آینده چیزهای بیش‌تری به‌دست آورد. تعدادی از رهبران حماس نیز در این ماجرا جان خود را از دست خواهند داد.

عملیات ۷ اکتبر اقدامی حیرت‌انگیز از سوی یک طبقه‌ی حاکم بود، اما به نظر من، بیش از همه می‌توان آن را با تضادهای درونی خود حماس مرتبط دانست. این فقط یک فرضیه است، اما غیرقابل تصور نیست که ۷ اکتبر توسط شاخه‌ی مسلح حماس بدون مشورت زیادی با رهبری سیاسی آن انجام گرفته باشد. (هم‌چنین این امکان وجود دارد که گستردگی آن حتی کسانی را که تصور حمله را در مخیله خود داشتند، غافل‌گیر کرد. کسانی که احتمالاً به دنبال چیزی بیش‌تر شبیه یک عملیات انتحاری بودند، بدون این که انتظار چنین فروپاشی نظامی اسرائیل را داشته باشند، که سپس در را به روی قتل‌عام در مقیاس عظیم باز کرد.)

عملیات حماس به‌هیچ‌وجه ثمره‌ی یک توهم متعصبانه و معتقد به تحول هزاره‌ای نبود. بلکه قماری مخاطره‌آمیز بود، اما قماری که می‌توانست نتیجه بدهد. اسرائیلی‌ها گزینه‌های کمی دارند: یا مذاکره یا جنگ منطقه‌ای و چیز زیادی بین این دو انتخاب وجود ندارد. اما این در حد یک قمار باقی می‌ماند، زیرا مشخص نیست که سرمایه یا دولت اسرائیل ثبات را انتخاب کنند.

در هر صورت، «قتل‌عام» از طریق بمباران وسیع عملاً اجتناب‌ناپذیر بود. اما این یک سوال دیگر است، زیرا به‌وضوح برای طبقات حاکم مشکلی ایجاد نمی‌کند.

شما اشاره می‌کنید که حماس مانند یک دولت رفتار می‌کند، اما بدون ابزار یک دولت. شما هم‌چنین گفتید که اگر برخی منافع خود را قربانی کند، بعداً بیش‌تر به دست خواهد آورد. آیا می‌توانید در این مورد بیش‌تر توضیح دهید؟

خیلی ساده برای این که به عنوان بخشی از مذاکرات به رسمیت شناخته شود. احتمالاً نه با دیدگاهی برای رسیدن به توافق صلح، ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم و من واقعاً فکر نمی‌کنم که حماس یا اسرائیل به یک توافق جهانی علاقه‌مند باشند. اما ریشه کن کردن حماس، آن‌طور که اسرائیل تصور می‌کند، به‌طور جدی تصورناپذیر است. حماس با نشان دادن قدرت نظامی‌اش امیدوار است خود را به عنوان یک عامل معتبر در ارتباط با توازن قدرت در منطقه تثبیت کند.

شکست ایران و آمریکا در از سرگیری مذاکرات در چند سال اخیر ثابت می‌کند که اکنون زمان «راه‌حل» نیست. در رابطه با حماس، همه موافقند که این حمله برای جلوگیری از راه‌حل آمریکا برای توافق عربستان و اسرائیل بوده است. در این‌جا چیزی که حماس در پی آن است، اولاً تحمیل خود به عنوان یک طرف گفت‌وگو با کشورهای عربی منطقه است، و دوم، ادامه به حاشیه راندن PLO (سازمان آزادی‌بخش فلسطین،

که فتح بخشی از آن است، و هم‌چنین PFLP: جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین) در کرانه‌ی باختری و لبنان. یعنی تسخیر حوزه‌های عمل کوچک نمایندگی فلسطین به زبان رقیب خود، سازمان آزادی‌بخش فلسطین.

آیا واقعاً منافع تا این اندازه در معرض خطر است؟

من واقعاً نمی‌دانم چگونه به این سؤال پاسخ دهم. البته، این عملیات نظامی و به دنبال آن جنگی را که به راه انداخته شد نیز باید در بستر جهانی دید که در آن کانال‌های تنظیم‌های سرمایه‌داری در حال فروپاشی است.

فکر می‌کنم جنگ همیشه تلاشی برای حل بحران در نظام ارزشی سرمایه‌داری است. اما این بیان‌گر برهم خوردن توازن قدرت حاکم بر رابطه‌ی بین دولت و سرمایه نیز است. لحظه‌ای است از بحران که در آن کنترل سرمایه، سرمایه جهانی، بر دولت سست می‌شود، در نتیجه امکان تصاحب دولت توسط بخش‌های خاصی از سرمایه‌داری و حتی دارودسته‌هایی از سیاست‌مداران را فراهم می‌کند. جنگ بین سرمایه‌داران فقط جنگ بین امپریالیست‌ها نیست. چندین بازی‌گر را در برابر یک‌دیگر قرار می‌دهد که در غیاب سازوکارهای نظارتی بین‌المللی، گاهی اوقات قمارهای خطرناکی انجام می‌دهند، با یک کارت سعی می‌کنند از درهم‌ریختگی در توازن قوای فعلی استفاده کنند. این همان زنجیره‌ای است از حوادث که ما از زمان جنگ در اوکراین شاهد آن هستیم. جبهه‌های به خواب رفته بیدار می‌شوند: ما ناگورنو- قره باغ را داشتیم و اکنون غزه.

هنگامی که ستاد فرماندهی نظامی پا به جلو می‌گذارد، برنامه‌ها را آزمایش می‌کند، مقاومت‌ها را می‌سنجد و در جنگ غوطه‌ور می‌شود. این کاری است که آن‌ها همیشه به‌طور خودبه‌خودی انجام می‌دهند. چیزی که در خصوص دو سال گذشته شگفت‌آور بوده این است که به نظر می‌رسد تا چه حد سازوکارهای حفاظتی بازدارنده‌ی آن‌ها درهم شکسته است.

ماهیت سلطه‌ی حماس بر مردم غزه چیست؟ چگونه قدرت خود را سرپا نگاه می‌دارد؟ رهبران آن چه مزایایی به دست می‌آورند؟ چه پیوندهایی (صریح یا غیرصریح) با اسرائیل دارد؟

حماس از اخوان‌المسلمین بیرون آمد. مانند بسیاری از نقاط جهان عرب، در دهه‌ی ۱۹۸۰ در میان خرده‌بورژوازی فلسطین، چه در سرزمین‌های اشغالی و چه در دیاسپورا، توسعه یافت. از زمان ورودش به مبارزه علیه اسرائیل در پی انتفاضه اول، پیش از آن که سلطه و نظامی‌سازی منطقه غزه ماهیت آن را عمیقاً تغییر دهد، پایگاه اجتماعی‌اش توسعه یافت و بخش‌های پرولتری بیش‌تری را در بر گرفت. همان‌طور که گفته شد،

حماس خود را در موقعیت یک دستگاه دولتی یافت که ملزم به ادغام وظایف بسیار متنوع و متناقض و بندبازی میان این وظایف بود. در عین حال، از آن جایی که غزه یک دولت واقعی نیست، حماس نیز مانند حزب الله لبنان به یک حزب شبه‌نظامی تبدیل شد.

این تکامل مضاعف ابعاد متناقضی را به همراه دارد. به نظر من، جنگ کنونی به نوعی نشان‌دهنده‌ی غلبه‌ی خصلت دوم — یعنی ماهیت یک حزب شبه‌نظامی — بر ماهیت دولتی آن است. جناح مسلح بر دستگاه دولتی غلبه کرد. جریان رانت نظامی (از سوی ایران) بر جریان رانت مدنی (از سوی قطر) غلبه کرد.

حماس یک جنبش بین طبقاتی است، چیزی که رفتار متناقض آن را توضیح می‌دهد. بورژوازی تجاری در کرانه‌ی باختری در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ به‌طور گسترده‌ای با آن هم‌ذات‌پنداری داشت: این جنبش به عنوان یک حزب نظم [اشاره به حزب محافظه‌کار-موناکیست فرانسه با نام حزب نظم در ۱۸۴۸] در انتخابات مجلس قانون‌گذاری سال ۲۰۰۶ پیروز شد و وعده داد که به هرج‌ومرج امنیتی پایان دهد، جلوی کاربرد بی‌رویه‌ی سلاح را بگیرد، با فساد مبارزه کند، و یک دستگاه دولتی درست‌کار را توسعه دهد با تضمین نظم اجتماعی و یک برنامه‌ی توزیع اجتماعی مجدد از طریق کمک‌های خیریه‌ای. اما بعد به‌طور تناقض‌آمیزی به‌عنوان یک حزب ضدانتفاضه ظاهر شد که اکثریت افراد برجسته از دو مرکز اقتصادی کرانه‌ی باختری در آن زمان — نابلس و الخلیل — در حالی که همچنان با منافع اقتصادی اردنی‌ها مرتبط بودند، در کنار حماس قرار داشتند. حماس در همان انتخابات قانون‌گذاری در غزه نیز پیروز شد، اما با طرح شعارهای اولویت دادن به مقاومت و سربازگیری از میان لومین‌پرولتاریا در اردوگاه‌های پناهندگان. این سیاست بخشی از یک استراتژی برای قیام یا جنبش‌های اجتماعی نبود، بلکه موضوع خدمات نظامی بود. بر خلاف کرانه‌ی باختری، غزه بورژوازی تجاری و شهری ندارد.

ماهیت بین طبقاتی حماس از آن زمان تاکنون تغییر چندانی نکرده است. همچنان از استراتژی بسیج مخالفان استفاده می‌کند. فرماندهی شاخه‌ی مسلح آن، محمد ضیف، نوعی نماد اسطوره‌ای است که از چندین سوءقصد جان سالم به در برده است. او نوعی شخصیت جیمزباندی است که برای سربازگیری از میان جوانان اردوگاه‌های پناهندگان مفید است. در همین حال، رهبران با کت و شلوار در هتل‌های پنج‌ستاره‌ی قطر با وزرا و سرمایه‌داران جهان عرب و ترک نشست‌وبرخاست دارند و انواع غذاهای خوب می‌خورند. و اگر این جناح محمد ضیف است که حمله‌ای مانند حمله‌ی ۷ اکتبر را آغاز کرده است، پس شاخه‌ی کت و شلوارپوش است که به آن اجازه این کار را داده، برای این که مخفیانه امیدوار است در راهروهای دیپلماتیک میوه‌اش را بچیند. من از این نظر نسبت به آن چه بورژوازی کمپرادور شهر غزه فکر می‌کند، محتاط‌ترم، زیرا ویلاهای آن‌ها با بمب ویران شده است.

ویژگی‌های استثمار پرولتاریا در غزه چیست؟

من زمان زیادی را در کرانه‌ی باختری گذرانده‌ام، اما نوار غزه را مستقیماً نمی‌شناسم. با توجه به موقعیت سیاسی و جغرافیایی غزه که در فضای انباشت شدید سرمایه‌داری گیر کرده است، می‌توان گفت که غزه «سطل آشغال» عظیم اسرائیل است. اما حتی در سطل‌های آشغال سرمایه‌داران نیز شکاف‌های اجتماعی وجود دارند.

پس آیا غزه یک گتو است؟ دقیق‌تر، آیا پرولتاریای غزه، کار (رسمی یا غیررسمی) دارند یا عمدتاً یک جمعیت مازاد هستند؟

«مازاد»: به این معنا که تقریباً در هیچ کجای غزه، کار امکان انباشت سرمایه را به وجود نمی‌آورد. سرمایه‌ای که در غزه در گردش است اساساً از رانت است (و این رانت‌ها بسیار ناچیز هستند)، یعنی از کمک‌های خارجی (ایران و قطر) و از فعالیت‌های تحت مالکیت‌های انحصاری (مثل تونل‌ها) به دست می‌آید. سود به‌دست‌آمده حاصل از استثمار سرمایه‌دارانه نیروی کار نیست. به عبارت دیگر، بازتولید پرولتاریا و ارزش‌افزایی سرمایه دو فرآیند مجزا هستند. کارفرماها تقریباً منحصراً در مقیاس کوچک هستند و دولت سامان‌دهنده چیزی نیست.

غزه مانند بسیاری دیگر از مناطق پیرامونی جهان، محدوده‌ای است که کاملاً از چرخه‌ی بازتولید سرمایه‌داری جدا شده است. «بورژوازی ملی» وجود ندارد، زیرا سرمایه‌ی غزه‌ای وجود ندارد. همین‌طور «بورژوازی سنتی» هم مانند کرانه‌ی باختری یا اورشلیم وجود ندارد یعنی آن خانواده‌های قدیمی متکی به سرمایه‌های غبارآلود تجاری یا زمین که هنوز هم در محدوده‌ی روابط اجتماعی محلی مؤثرند. از سوی دیگر، در غزه نوعی بورژوازی «کمپرادور» جدید متکی به رانت حاصل از دلالتی وجود دارد. این یک طبقه به معنای دقیق کلمه نیست، بلکه یک فرماسیون اجتماعی است که درآمدهای هنگفت خود را از موقعیت واسطه‌خویش در مبادلات با سرمایه‌داران خارجی به دست می‌آورد (برخلاف بورژوازی که منافعش در توسعه‌ی اقتصاد ملی است).

بخشی از این بورژوازی تشکیل‌دهنده دستگاه سیاسی حماس است، زیرا سرمایه‌های در گردش عمدتاً از نوعی رانت ژئوپلیتیکی از کشورهایی مانند قطر یا ایران می‌آید. اما رانت‌های دیگری نیز وجود دارد، برای مثال آن‌هایی که با سرمایه در حال گردش در مرز با مصر مرتبط هستند. ثروت‌هایی که در اطراف تونل‌های قاچاق بین غزه و مصر ساخته شده‌اند، و در این مورد ما با نوعی فتودالیسم جهانی شده مواجه‌ایم: نوعی رابطه‌ی ارباب-رعیتی. در سال ۲۰۰۷، درگیری‌های مسلحانه شدیدی بین گروه‌های طایفه‌ای و دستگاه سیاسی-نظامی حماس در رفح، در جنوب نوار غزه، بر سر مالیات بر تجارت کالا رخ داد.

حماس، بر خلاف تشکیلات خودگردان فلسطین (PA)، مسئول خدمات عمومی نیست، آن‌ها دستمزد نمی‌پردازند، هنوز این تشکیلات خودگردان است که دستمزدها را پرداخت می‌کند. همان‌طور که بارها اتفاق افتاده، این وسیله‌ای است برای سوءاستفاده دائمی: تشکیلات خودگردان به‌طور مرتب دستمزد کارکنان دولت غزه را کاهش می‌دهد تا حماس را تضعیف کند.

تردیدی نیست که تا حدودی در نتیجه این اوضاع، به‌طور مرتب اعتراض‌های «اجتماعی» برای حقوق و کرامت انسانی، به ویژه برای دسترسی به آب، برق و دستمزد رخ می‌دهد. حماس اعتراض‌ها را کم‌وبیش با خشونت سرکوب می‌کند، اما با اندکی ملاحظه که به نظر می‌آید در ریختن نفت روی آتش محتاط هست. تهاجم نظامی کنونی در پی یکی از همین نوع رخدادها در تابستان بود. تصور وجود نوعی رابطه منطقی میان این دو رویداد زیاد سخت نیست.

پیکار علیه جناح سیاسی-اداری حماس و حمایت از جناح جنگ‌جو اصلاً تناقضی با یک‌دیگر ندارد. اولی به حیثیت شما حمله می‌کند، دومی انتقام آن را می‌گیرد. بدون شک جناح سیاسی-اداری بدون شاخه‌ی نظامی حماس با ضدیت‌های بسیار بیش‌تری در غزه روبه‌رو می‌شد.

شما اشاره می‌کنید که کرانه‌ی باختری را بهتر از غزه می‌شناسید. آیا بین این دو قلمرو، تفاوت‌های مهمی وجود دارد یا برعکس، ما فقط با دو گونه از یک پدیده‌ی واحد مواجه‌ایم؟

نوار غزه برای مدت طولانی «سطل آشغال» جمعیت اضافی بود که قبلاً به آن اشاره کردم: سرزمین کوچکی که جریانی از پناهندگان در سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۷ به آن رانده شدند و جمعیت محلی، اساساً دهقانی، آن را در خود غرق کردند. هیچ امکاناتی در آن‌جا وجود ندارد. شکل‌گیری طبقات در کرانه‌ی باختری متفاوت است: شهرها و طبقات اجتماعی وجود دارند. منابع کشاورزی و آبی وجود دارد که اسرائیل آن‌ها را کنترل می‌کند. دستمزدها دو برابر بیش‌تر است و برخی صنایع بر اساس ادغام نسبی طبقه‌ی کمپرادور تشکیلات خودگردان در سرمایه‌ی اسرائیلی وجود دارد. فتح که بر شهرها حکومت می‌کند، حزبی بدون انسجام اجتماعی است. فتح انتخابات سال ۲۰۰۶ را به حماس باخت. در سال ۲۰۰۷، با حمایت اسرائیل و ایالات متحده، اهرم‌های قدرت عمومی در شهرهای کرانه‌ی باختری را به زور در دستان خود نگه داشت و غزه را به دست حماس «رها» کرد. از آن زمان تاکنون هیچ مشروعیتی بر اساس هیچ نوع رویه‌ی دموکراتیک ندارد. قدرت آن بر هم‌کاری با اسرائیل استوار است که به گفتمان ملی‌گرایانه‌اش رنگی فریب‌کارانه می‌دهد. این کشور مناطقی را اداره می‌کند که جدا از یک‌دیگرند و به‌طور فزاینده‌ای توسط شهرک‌های اسرائیلی محاصره شده‌اند و ارتش اسرائیل مرتباً به داخل آن‌ها نفوذ می‌کند. پرولتاریای کرانه‌ی باختری بسیار بیش‌تر از همتای غزه خود با سرمایه‌ی اسرائیلی ادغام شده است. بسیاری از کارگران فلسطینی در کرانه‌ی باختری، به صورت قانونی و غیرقانونی،

چه در خاک اسرائیل و چه در مستعمرات کار می‌کنند. آن‌ها با فلسطینی‌های ۱۹۴۸ که شهروند اسرائیل‌اند و اغلب به زبان عبری صحبت می‌کنند، پیوندهای اقتصادی دارند.

در حال حاضر در کرانه‌ی باختری چه می‌گذرد؟ فتح چه می‌کند؟ آیا نیروهای اجتماعی یا سیاسی وجود دارند که شخصیت کم‌ویش پرولتاریایی داشته باشند که ممکن است در این لحظه‌ی بحرانی تقویت شوند؟

به نظر من نوار غزه در حال حاضر از نقطه‌نظر فعالیت پرولتری تباه شده است. اما در شهرهای کرانه‌ی باختری، جایی که مبارزه در میان فلسطینی‌ها برای کسب قدرت سیاسی سال‌هاست مسیر خود را با جلوه‌های مبارزه خودانگیخته‌ی طبقاتی در جریان است، وضعیت فرق می‌کند. کنترل اجتماعی هم توسط دستگاه امنیتی بورژوازی کمپرادور وابسته به اسرائیل و هم ثروت‌مندان شهری مرتبط با اردن تضمین می‌شود. انسجام این طبقه هم‌چنان در حال از هم پاشیدن است، فتح دیگر چیزی در کنترل خود ندارد و هرکسی در تلاش است تا به زیان دیگران، حاکمیت خود را برقرار سازد. اتفاق مورد انتظاری که احتمالاً می‌توانست تکلیف همه‌ی این‌ها را روشن کند، مرگ احتمالی دایناسور پارانویید محمود عباس می‌توانست باشد. اما اکنون همه چیز به‌طور قطع سرعت خواهد گرفت.

پانزده سال است که حماس در کرانه‌ی باختری در خواب است، بدون هیچ‌گونه فعالیت مستقیم در مسائل عمومی یا نظامی. آن‌ها وفاداری محتاطانه خود را حفظ می‌کنند، اما گروه‌های مسلحی که در شمال — در نابلس، جنین، تولکرم — دوباره ظاهر شده‌اند، با حماس مرتبط نیستند. این انفعال این تصور را ایجاد کرده است که حماس وضعیت آن‌جا را پذیرفته و نمی‌خواهد تغییری در وضع بدهد. این امر برداشت بدی را در میان گروه‌های مسلح در اردوگاه‌های آوارگان پدیدآورده و حماس را چیزی مشابه فتح می‌داند: «همه‌ی آن‌ها حرف‌های توخالی می‌زنند، فقط منافع سیاسی خودشان را در نظر دارند، نه منافع مردم.» اما اکنون، این عملیات به وضوح این استنباط از حماس را تغییر داده است. چه خوشمان بیاید و چه نیاید، وجهه‌ی آن به‌طور جدی اعاده می‌شود. ما هم اکنون تعداد زیادی پرچم حماس را در تظاهرات می‌بینیم که حتی یک ماه پیش غیرقابل تصور بود. آیا حماس مستقیماً با تشکیلات خودگردان در کرانه‌ی باختری بر سر قدرت وارد رقابت خواهد شد؟ بعید است، زیرا فعالیت‌های آن نه تنها توسط تشکیلات خودگردان، بلکه توسط اسرائیل نیز به شدت رصد می‌شود، و مناطق تحت کنترل فلسطین در کرانه‌ی باختری یک سرزمین یک‌پارچه را تشکیل نمی‌دهند: آن‌ها را نمی‌توان بدون مذاکره با ارتش اسرائیل از نظر نظامی کنترل کرد. اما می‌تواند استراتژی خود را تغییر دهد و با روش‌های گوناگون از فعالیت‌های گروه‌های مسلح حمایت کند. هر اتفاقی بیفتد، همه

چیز ناگزیر تغییر خواهد کرد. تشکیلات خودگردان در حفظ کنترل امنیتی خود با مشکل مواجه خواهد شد. انسجام سیاسی-امنیتی به شدت به چالش گرفته خواهد شد.

ارتش و شهرک‌نشینان هم‌زمان با حمله به غزه، مجموعه‌ای از حملات را به کرانه‌ی باختری آغاز کرده‌اند. این تهاجم همراه با قتل‌عام‌ها، هرچند محدودتر از غزه، اما بدون شک با خودسازمان‌دهی شهرک‌نشینان تشدید خواهد یافت.

با این حال، می‌توانم هیجان خاص ناشی از فکر کنارگذاشتن تابوی تحمیل‌شده توسط تشکیلات خودگردان برای پانزده تا بیست سال گذشته نسبت به سرکوب و بی‌حرکتی را حس کنم و این که درهم پاشیدن پلیس ممکن است انفجار اجتماعی را ممکن سازد که سال‌ها آرزوی آن را می‌کردیم. روابط طبقاتی در کرانه‌ی باختری به شدت خشونت‌آمیز است. بورژوازی در کرانه‌ی باختری مدت‌هاست که از هم‌کاری با اسرائیل سود می‌برد. تا خرخره خورده است. بد نیست کمی هم احساس ترس کند.

مدتی است که در اسرائیل منازعات اجتماعی علیه نتانیاهو و به‌ویژه اصلاحات قضایی او وجود داشته است. این مبارزات چه تأثیر احتمالی بر وضعیت فعلی دارد؟ اعتراضات «مدنی» مردم اسرائیل (مثلاً اعتراضات علیه اصلاحات قضایی) تا چه حد بیان‌گر چنین هدف‌هایی است؟

به نظر من این جنگ نشانه‌ای است در از بین رفتن انسجام درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار اسرائیل، هرچند وحدت نظامی این عدم‌انسجام را پنهان می‌کند. فروپاشی ارتش اسرائیل در ۷ اکتبر ناشی از نزاع درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار بود که برای اولین بار به نهاد نظامی رسید. این نزاع در چند ماهه‌ی اخیر تشدید شده و به خیابان‌ها کشیده شده بود. اسرائیل قدیم اشکنازی، بورژوا-سکولار و نظامی در تل‌آویو با انباشت عمودی سرمایه (انباشت نوکیسه‌های متکی به بازار جهانی، فناوری‌های بزرگ و غیره) درگیر شده بود با سفاردی‌ها، مدعیان سرزمین موعود، راست‌های افراطی در قدرت با انباشت افقی سرمایه از طریق شهرک‌سازی و گسترش سرزمینی در تپه‌های کرانه‌ی باختری. اما از این تظاهرات هیچ وقت هیچ چیز پرولتاریایی بیرون نیامد. و از آن بدتر، هیچ چیز دموکراتیک، به معنای «مدنی» مورد اشاره‌ی شما. پرولتاریای اسرائیل، به‌رغم این که از سطح بالایی از استثمار رنج می‌برد، به دلیل آن که هستی‌اش با ارتش اسرائیل گره خورده صدایی ندارد.

اتحاد ملی در جنگ، موقتاً این مبارزه در میان طبقه‌ی حاکم را در پرده قرار می‌دهد: همه موافقند که غزه باید بمباران شود. همه قبول دارند که امنیت باید با مشت آهنین برقرار شود. از زمان بسیج عمومی، شکار دشمن در داخل ادامه دارد. فقط تعداد انگشت‌شماری از چپ‌ها هستند و به ویژه پرولتاریای مسلمان (فلسطینیان ۱۹۴۸)، که هنوز بیرون از این جریان هستند، اما تلاش‌های هم‌بستگی آن‌ها، حتی کوچک‌ترین

تلاش آن‌ها، برای قربانیان بمباران‌های بی‌رویه خفه شده است. در چند ماه آینده چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا جنگ منجر به هم‌سویی طبقه‌ی حاکم حول حزب شهرک‌نشینان خواهد شد؟ اگرچه اکثریت بورژوازی این حزب را به دلیل عقب‌ماندگی مذهبی‌اش تحقیر می‌کند، اما این حزب هم‌چنان به کار بسیج برای شکار اعراب متمرکز است که بعید است به این زودی متوقف شود.

آیا فکر می‌کنید که تحلیل صرفاً مبتنی بر رابطه‌ی استعماری، روابط بین پرولتاریای اسرائیل و فلسطین را مشخص می‌کند؟

بله و خیر، البته.

قضیه در این جا کم‌تر مربوط به استثمار نیروی کار بومی است تا مدیریت یک جمعیت مازاد پرولتاریا، که در واقع در میان مراکز انباشت سرمایه در جهان سرمایه‌داری نسبتاً منحصربه‌فرد است. به ازای هر کارگری که قرارداد کار در اسرائیل دارد، کارگران محروم دیگری در یکی از حومه‌های محصور و بزرگ، که مراکز جمعیتی تحت صلاحیت قضایی فلسطین را تشکیل می‌دهند، وجود دارند: در نوار غزه و شهرهای کرانه‌ی باختری. این حدود پنج میلیون پرولتاریای نامرئی است که در چند کیلومتری تل‌آویو مقیم هستند و با فروش نیروی کار خود روز به روز زندگی می‌کنند و تحت پاس‌داری سربازان هستند تا نتوانند قفس خود را بی‌اجازه ترک کنند.

این حصار عظیم، این جدایی بین پرولتاریای مفید و پرولتاریای مازاد بر اساس اختلافات قومی-مذهبی، هم‌زمان با روند صلح آغاز شد، که در حقیقت فرآیند بیرونی کردن کنترل اجتماعی جمعیت مازاد بود. پیش از آن، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، فلسطینی‌ها به تعداد زیادی توسط سرمایه‌داران اسرائیلی استخدام می‌شدند.

در این معنا، اصطلاح «استعماری» کاملاً با روابط اجتماعی که از آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰ در اسرائیل-فلسطین برقرار شده، مناسب نیست. در عین حال این نقطه ضعف را نیز دارد که ایده تقابل میان دو فرماسیون مجزای ملی را القا می‌کند که در واقعیت امر تولید و بازتولید واحدی دارند. پرولترهای فلسطینی و اسرائیلی بخش‌هایی از یک کل هستند. آن‌چه در ۷ اکتبر اتفاق افتاده را باید به عنوان یک مذاکره از طریق خشونت بین مقاطعه‌کار فرعی غزه - حماس - و کارفرمای اسرائیلی آن تلقی شود. این را باید به وضوح از مبارزات پرولتاریای فلسطین که عمدتاً متوجه مقاطعه‌کاران فرعی یعنی حماس و تشکیلات خودگردان است، متمایز کرد. این مبارزه هرگز متوقف نشده است، اما سربازگیری ملی‌گرایان ضربه‌ی سنگینی به آن دست‌کم در غزه وارد خواهد کرد.

فراتر از هرگونه ملاحظات اخلاقی، اصطلاح «مقاومت» که مفهوم استعماری را تداعی می‌کند، به نظر من برای توصیف عملیات نظامی ۷ اکتبر مناسب نیست: منافع حماس متعلق به پرولتاریا نیست — با استفاده از واژگان کنونی — منافع «مردم فلسطین» نیست. نتیجه‌ی این مذاکرات هر چه باشد، پرولتاریای غزه به‌طور گسترده قربانی خواهد شد — آن‌ها قبلاً هم قربانی بوده‌اند. هم اکنون نیز اگر اسرائیل از خلاص شدن از شر مقاطعه‌کار فرعی خود حماس اطمینان پیدا کند، این به معنای خلاص شدن از شر پرولتاریای مازاد غزه است. یکی بدون دیگری نمی‌تواند باشد.

اما از سوی دیگر، فکر نمی‌کنم که بتوانیم از تحلیل مبتنی بر استعمار اجتناب کنیم. اسرائیل همان منطق اروپایی را به ارث برده است که عبارت است از «حیوان‌سازی» نیروی کار بر اساس معیارهای نژادی، ایجاد سدی میان دنیای متمدن و دنیای غیرمتمدن. این پارادایم در اسرائیل آشکارا و قاطعانه عمل می‌کند. در حال حاضر، آن‌ها اهالی غزه را بر اساس چنین منطقی قتل‌عام می‌کنند: آن‌ها در زیر سیلی از بمباران غرق می‌شوند بدون این که هدف دیگری جز «آرام کردن‌شان» باشد، تا سلسله‌مراتبی را که گروه‌های انسانی را در این بخش از جهان از هم جدا می‌کند، به آن‌ها یادآوری شود. سگی گاز می‌گیرد، گله نابود می‌شود.

باید به خاطر داشت که این مرزهای میان به‌اصطلاح متمدن و حیوان سیال است. این مرزها در میان خود شهروندان اسرائیلی یهودی وجود دارند و با قدرت عمل می‌کنند. یهودیان عرب (میزراهی) یا اتیوپیایی‌ها (فلاش مورا) برای مدت طولانی در سمت اشتباه حصار بودند و به عنوان نوعی کمک بومی برای آرام کردن سایر بومیان عمل می‌کردند.

میراث باقیمانده از دوران استعمار انواعی از محرکه‌های اقتصادی حول یک فرهنگ استعماری ایجاد می‌کند. آن‌چه در «زندان غزه» اتفاق می‌افتد تنها تصویر برجسته و آشکاری از فرهنگ حاصل از انباشت سرمایه در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری است. ما آن را همین‌جا در فرانسه با طرح «جنگ تمدن‌ها» می‌بینیم.

عدم امکان و ناتوانی در اقدام جمعی برای تغییر در روابط اجتماعی از یک طرف منجر به جست‌وجوی هویت می‌شود و از طرف دیگر حس انتقام را تقویت می‌کند. از آن‌جایی که سیاست‌مداران حماس هیچ طبقه‌ی بورژوازی ندارند که بر آن تکیه کنند و هیچ پرولتاریایی برای استثمار ندارند، این تأثیرات را به خدمت می‌گیرند و تجسم و مظهر این حس تحقیرشدگی می‌شوند.

برگردیم به اسرائیل. اگر در نظر بگیریم که انباشت سرمایه در اسرائیل اساساً متکی به یک «اقتصاد جنگی» دائمی، متکی بر تصاحب زمین، و بر استثمار کم و بیش رسمی پرولتاریای فلسطینی است، آیا باید فرض کنیم که هر راه حلی — مثلاً راه حل دو دولت — غیر ممکن است؟

از دهه‌ی ۱۹۹۰، زمانی که اسرائیل می‌خواست خود را از شر مدیریت نیروی کار فلسطینی در منطقه خلاص کند، آن را به یک مقاطعه‌کار فرعی، یعنی تشکیلات خودگردان فلسطین سپرد. اما اسرائیل به قراردادی که قرار بود نوعی حاکمیت نمادین ایجاد کند، احترام نگذاشت. با مقاطعه‌کار فرعی خود بد رفتاری کرد. در نتیجه مقاطعه‌کار فرعی شورش کرد: این انتفاضه دوم [۲۸ سپتامبر سال ۲۰۰۰] بود، که در آن مبارزه‌ی تشکیلات خودگردان علیه کارفرمای خود با یک مبارزه‌ی تمام عیار پرولتاریایی درهم آمیخته شد، مبارزه‌ای هم علیه اسرائیل و هم علیه تشکیلات خودگردان. اما مبارزه‌ی پرولتاریا نادیده گرفته شد. پس از این سکانس تاریخی، قرارداد با تشکیلات خودگردان تقسیم شد. پس از آن اسرائیل دارای یک مقاطعه‌کار فرعی مورد تحقیر اما مطیع در کرانه‌ی باختری شده است، و دیگری، که به همان اندازه مورد بد رفتاری قرار گرفته اما تحریک شده و خشمگین در غزه است. اسرائیل می‌تواند با حماس به عنوان دشمن هر چه می‌خواهد رفتار کند، اما واقعیت این است که بدون داشتن یک مقاطعه‌کار فرعی در آن جا نمی‌تواند کار کند.

بیا بید نگاه سریعی به این روند و شکست آن بیاندازیم. چرا سرمایه‌داران، «صلح» را که شامل حمایت از یک «فرایند ملی» فلسطینی در غزه و کرانه‌ی باختری بود، انتخاب نکردند؟ آن چه در آن زمان به آن‌ها ارائه شد، گشایش بازارهای منطقه‌ای با کشورهای اطراف و امکان سرمایه‌گذاری در کشورهایی بود که نیروی کار ارزان بود. کافی بود که تشکیلات خودگردان را با خصوصیات یک دولت نابسامان رها می‌کردند که توسط کمک‌های خارجی تامین مالی می‌شد، در حالی که هم‌چنان به عنوان یک بازار وابسته باقی می‌ماند. برای من، پاسخ به این سوال قطعی نیست. من دو فرضیه دارم. اولین مورد، وزن سرمایه‌ی «نظامی» است که توسط رانت نظامی آمریکا به اسرائیل سرازیر می‌شود. این سرمایه‌داری نظامی که ارتباط تنگاتنگی با بخش فناوری پیشرفته دارد، بین‌المللی است و فراتر از بازارهای منطقه‌ای و مسلط بر آن است. در فرضیه‌ی دوم شکست روند صلح را بر زمینه‌ی فاجعه‌ی بزرگ تلاش آمریکا برای تغییر شکل خاورمیانه در دهه‌ی ۲۰۰۰ می‌دانم. اسرائیل می‌پنداشت که در انتظار تسهیل روند گردش سرمایه نظامی در منطقه می‌تواند وضعیت موجود را حفظ کند و کنترل منابع فلسطینی را از طریق مقاطعه‌کاران هم‌چنان در اختیار داشته باشد، بدون این که نیازی به واگذاری چیزی به مقامات محلی باشد. این وضعیت نزدیک به بیست سال ادامه داشت. حتی امکان باز کردن بازارهای جدید در جهان عرب (با به اصطلاح توافق‌نامه ابراهیم و معاهده‌ی صلح عربستان و اسرائیل که توسط آمریکا زمینه‌سازی شد) را ایجاد کرد. این همان چیزی است که بدون تردید به تازگی درهم شکسته شده. آن چه ۷ اکتبر نشان داد این بود که اسرائیل نمی‌تواند برای مدت طولانی از وضعیت موجود متمتع شود: اسرائیل ناگزیر است با زندان‌بانان فلسطینی خود برای مهار گتوهای فلسطینی ساخته شده در خاک فلسطین معامله کند. در غیر این صورت، فقط می‌تواند خود را از وجود این منابع انسانی خلاص کند،

که مطمئناً صفحه‌ی جدیدی را در تاریخ خون‌بار سرمایه‌داری در بلوک مرکزی انباشت سرمایه باز خواهد کرد. این غیرممکن نیست، اما وحشتناک است.

فرای شکاف‌های اجتماعی، آیا مفهوم «خلق فلسطین» هم‌چنان معتبر نیست، از جمله در میان طبقات ستم‌دیده؟

به نظر من، نقد اجتماعی در درجه اول طرح مقولاتی است که امکان اندیشیدن به تعارض‌های مبتنی بر تضادهای اجتماعی را فراهم می‌کند. در زمینه‌ای مانند اسرائیل-فلسطین، بر اساس تأییراتی که جنگ ایجاد می‌کند، آن‌چه که هویت تلقی می‌شود، به نظر می‌رسد می‌تواند مقوله‌های ذهنی را جابه‌جا کند.

ایده‌ی «خلق فلسطین» در مخالفت با «اسرائیل» آشکارا از طرق مختلف عمل می‌کند: در اسناد هویتی، و هم‌چنین در غالب اذهان، به عنوان شیوه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به مبارزات پرولتری.

اما قومی شدن روابط اجتماعی تاریخچه‌ای دارد که اساساً مربوط به طبقات حاکم است: این مربوط به تاریخ شکل‌گیری بورژوازی سرمایه‌دار یهودی است در فرایند ریشه‌کن کردن بورژوازی فئودال-تجاری عرب و در این فرایند ادغام این بورژوازی در یک دولت نظامی و غیره. پرولتاریا خود را در این خصومت‌های قومی طبقات حاکم گرفتار می‌بیند. ما هرگز نباید از این واقعیت غافل شویم که «مبارزه‌ی فلسطین»، از جمله مبارزاتی که تحت پرچم حماس انجام می‌شود، باید در درجه‌ی اول به عنوان مبارزه‌ای دیده شود که توسط طبقات حاکم عرب — و کسانی که وابسته به آن‌ها هستند — برای ادغام در سرمایه‌ی اسرائیلی رهبری می‌شود. منافع پرولتاریا، حتی در مواقعی که خود را زیر پرچم مبارزه ملی می‌بیند، در نهایت در تضاد است با منافع بورژوازی آن‌ها.

من فکر می‌کنم نباید هم‌بستگی با «مقاومت فلسطینی» به تنهایی نشان داده شود، بلکه با مبارزاتی که پرولتاریا علیه شرایط زندگی خود می‌جنگند باید هم‌بستگی نشان داد. هرچند، پرولتاریا پرچمی را در دست خواهد گرفت که در دست‌رس‌اش هست.

ما نباید به پرچم، بلکه به خود مبارزه نگاه کنیم. یک پرچم فلسطینی، حتی یک پرچم حماس یا فتح، ممکن است نشانه‌ی مبارزاتی باشد که بسته به شرایط، از کنترل مدیران سیاسی آن خارج شده باشد. و لازم نیست به حماس به دلیل آن که اسلام‌گرا هست بد و بیراه بگوییم، بلکه به این دلیل که آن‌ها دستگاهی برای کنترل پرولتاریا هستند، دولتی در حال شکل‌گیری.

با این حال، نقد اجتماعی می‌تواند گاهی بسیار سرد و دور از مبارزه‌ای که در جریان است به نظر آید، چرا که از مفاهیم دیگری استفاده می‌کند. شیوه‌ی خون‌سردانه‌ای که من درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی صحبت

می‌کنم، با نحوه‌ی صحبت من درباره‌ی آن چه در برابر چشمانم اتفاق می‌افتد، با خشونت‌هایش، مبارزاتش و ذهنیت‌هایش، متفاوت است.

در شرایطی که انباشته از هویت‌هاست، آیا نقد ماتریالیستی این خطر را ندارد که بیش از حد تئوریک و منفک به نظر برسد؟

احساس من این است که در این رابطه، مسئله چندان ربطی به داشتن موضع ندارد، بلکه مسئله یک دیدگاه، یک روش است. یک دیدگاه انقلابی قبل از هر چیز نباید اجازه دهد توسط برداشت‌های خودبه‌خودی از مقوله‌های اخلاقی که توسط بعضی چپ‌ها به اهتزاز درمی‌آید کور شود. در حال حاضر، در گفت‌وگوها، دو رویکرد است که به‌طور مداوم تفکر دیالکتیکی را تهدید می‌کند. رویکرد اول ابراز تاسف می‌کند از این که «پرولتاریا آن‌طور که ما انتظار داریم نیست»: احتمالاً منظور پرولتاریای مسلمان یهودستیز یا پرولتاریای نژادپرست یهودی و غیره است. علی‌رغم این که این طرز تفکر ظاهراً از موضع روشن‌فکرانه پرولتاریایی مطرح می‌شود، در ذات خود بورژوایی است.

آنچه در حال حاضر در حال وقوع است سربازگیری پرولتاریا از یک سو و کشتار مستقیم جمعیت مازاد پرولتاریا از سوی دیگر است. برخی از مردم ممکن است دلشان برای روزهای خوش گذشته که تشکل‌های سیاسی فلسطین (و طبعاً فکر می‌کنیم، در نتیجه خود مردم فلسطین) در سمت چپ بودند، تنگ شود. این به نظر من احمقانه است. اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که این گروه‌ها در درجه‌ی اول مبارزه می‌کنند تا رهبران‌شان بتوانند خود را به عنوان یک طبقه‌ی حاکم جدید تولید و بازتولید کنند، ایدئولوژی گروه‌های سیاسی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرد. وقتی صحبت از تاکتیک‌ها می‌شود، به یاد داشته باشید، برای مثال، این یک یگان کماندویی DFLP (جبهه‌ی دموکراتیک برای آزادی فلسطین)، یک گروه فلسطینی چپ افراطی ایدئولوژیک (در ارتباط با بخشی از چپ افراطی اسرائیل، مثل ماتزپن (Matzpen) بود که در سال ۱۹۷۴ بیست‌ودو کودک را در مدرسه‌ای در معالوت قتل عام کرد.

رویکرد مشکل‌ساز دوم، متافیزیک را وارد تحلیل خود می‌کند، از طریق انجماد ذهنی در ایده‌ی تکرار. این رویکرد متمرکز است بر مواردی مثل «قتل عام یهودیان» و هم‌چنین «تراژدی فلسطین». حتی زمانی که این ایده‌ها بطور خودبه‌خودی بر اعماق روان تاثیر می‌گذارند، در واقع محصول یک روش تفکر بورژوایی است که روابط اجتماعی را به حوزه‌ی آسمانی ایده‌ها منتقل می‌کند.

بیباید داستان‌های مسخره و تراژیک را فراموش کنیم: تاریخ خود را تکرار نمی‌کند. خصومت‌های عریان همیشه و قبل از هر چیز، خصومت‌های در حال وقوع هستند.